بسم الله الرحمن الرحيم

سرشناسه: مسکوب، شاهرخ، ۱۳۰۴-
عنوان قراردادی: شاهنامه. برگزیده
عنوان و نام پدیدآور: مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار (همراه با داستان رستم و اسفندیار)/ نوشته شاهرخ مسکوب.
وضعیت ویراست: [ویراست ؟].
مشخصات نشر: تهران: امیرکبیر، کتابهای جیبی، ۱۳۷۷.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۳-۰۲۲-۳
عنوان دیگر: داستان رستم و اسفندیار
یادداشت: چاپ دهم: ۱۳۹۸.
موضوع: فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶؟ق. -- شخصیتها.
موضوع: رستم در ادبیات.
موضوع: اسفندیار در ادبیات.
موضوع: شعرفارسی -- قرن ۴ ق. -- تاریخ و نقد.
شناسه افزوده: فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶؟ق. شاهنامه. برگزیده رستم و اسفندیار
رده‌بندی کنگره: الف۱۳۷۷ ۷م۵م/۴۴۹۶ PIR
رده‌بندی دیویی: ۸فا۱/۲۱
شماره کتابشناسی ملی: ۷۸-۲۳۳۷م

مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار

همراه با داستان رستم و اسفندیار

شاهرخ مسکوب

مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار

همراه با داستان رستم و اسفندیار

شاهرخ مسکوب

چاپ اول ▲ ۱۳۴۲
چاپ دهم ▲ زمستان ۱۳۹۸ ▲ ۳۰۰ نسخه

امور چاپ: مهدی ساروخانی ▲ **چاپ و صحافی:** آذین

دفترمرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی،
میدان استقلال، ضلع جنوب شرقی، پلاک ۲
شماره تماس: ۲-۰۲۱۳۳۹۰۰۷۵۱
صندوق پستی: ۱۱۳۶۵-۴۱۹۱
Amirkabir.net

شرکت سهامی کتابهای جیبی
وابسته به مؤسسه انتشارات امیرکبیر
© همه حقوق محفوظ است.

به نقّالها، خادمان بی‌نام و نشان شاهنامه.

هزار سال از زندگی تلخ و بزرگوار فردوسی می‌گذرد. در تاریخ ناسپاس و سفله‌پرور ما، بیدادی که بر او رفته است، مانندی ندارد و در این جماعت قوادان و دلقکان که ماییم با هوسهای ناچیز و آرزوهای تباه، کسی را پروای کار او نیست و جهان شگفت شاهنامه همچنان بر «ارباب فضل» دربسته و ناشناخته مانده است. اما در این دوران دراز، شاهنامه زندگی صبور خود را در میان مردم عادی این سرزمین ادامه داده است و هنوز هم صدای گرمش گاه‌گاه اینجا و آنجا در خانه‌ای و قهوه‌خانه‌ای شنیده می‌شود. در هر حال این زندگی خواهد بود و این صدا خاموش نخواهد شد و هر زمان به آوایی و نوایی سازگار مردم همان روزگار فراگوش می‌رسد.

اثری چون رستم و سهراب، سیاوش یا رستم و اسفندیار، ماندگار است. نه از آن رو که یک‌بار جاودانه ساخته و پرداخته شد. بنایی بلند، بی‌گزند از باد و باران و پیوسته همان که بود. در این آثار، سخن بر سر آن جوهرهاست که هستی انسان را می‌سازد، بر سر پیوند و جدایی آدمیان

است با یکدیگر و مهر و کین آنان با طبیعت و بزرگی در زندگی و مرگ. آنگاه به سبب کلیت جهانی و آشکار کردن ژرفترین دردهای آدمی تا به امروز همپای زمانه آمده‌اند و از آنجاکه این دردها تا به امروز بوده‌اند و در هر دورانی بشر به‌نحوی آنها را دریافته است، این آثار خصوصیت تغییرپذیری و کمال‌جویی خود را از دست نداده‌اند و در هر دوره‌ای آدمیان خود را در آنها بازیافته‌اند. شاید بتوان گفت که این آثار زندگی وابسته‌ای دارند، چون آینه‌هایی بزرگ و چند رویه با قابلیت انعکاس صورتهای گوناگون بشری. به سبب همین تحول و ساخت و پرداخت، پیاپی از تطاول ایام جان به دربرده‌اند؛ مثل زمین. در هر عهدی انسان خاکی از برکت آن به‌نحوی برخوردار بوده است. نه انسان امروز آن انسان جنگل‌نشین است و نه زمین امروز آن زمینی که آدمیان میوه‌های جنگلی درختهای خودروی آن راگرد می‌کردند و در محیطی که خطر همه را چون هوا احاطه کرده بود و شمشیر گرسنگی دمادم فرود می‌آمد، به هر تقدیر عمری به‌سر می‌بردند. امروز بهار و پاییز دیگری است و زمین به شکرانهٔ انسان در هر فصل زندگی دیگری دارد. زیرا این خاک پرورنده، کشت‌پذیر است و آدمی کشتکار.

از همان آغاز تکوین افسانه‌های شاهنامه، قصه‌پردازان از فراز و فرود و مهر و کین، از سروری و پادشاهی و فرودستی و فرمانبرداری، از نیک و بد رفتار آدمی در برابر آفریدگار و جهان و جهانیان، دریافتی و تصوری داشته‌اند که جوهر پنهان داستانهاست.

در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری آمده است که: «... پس این نامهٔ شاهان گردآوردند و گزارش کردند و اندرین چیزهاست که به گفتار مر خواننده را بزرگ آید. و به هرکس دادند تا از او فایده‌ها گیرند و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید. و این نیکوست، چون مغز او بدانی و تو را

درست گردد چون دست برد آرش و چون آن سنگ کجا آفریدون به‌پای بازداشت و چون ماران که از دوش ضحاک برآمدند، و این‌همه درست آید به نزدیک دانایان و بخردان به معنی... و سود این نامه هرکسی را هست و رامش جهانست و اندهگسار اندهگنانست و چارهٔ درماندگان است و این را شاهان کارنامه از بهر دو چیز خوانند، یکی از بهر کارکرد و رفتار و آیین شاهان تا بدانند و درکدخدایی با هرکس بتوانند ساختن، و دیگر که اندرو داستانهاست که هم به‌گوش و هم به‌کوشش خوش آید که اندرو چیزهای نیکو و با دانش هست همچون پاداش نیکی و پادافرهٔ بدی و تندی و نرمی و درشتی و آهستگی و شوخی و پرهیز و اندر شدن و بیرون شدن و پند و اندرز و خشم و خشنودی و شگفتی کار جهان و مردم اندرین نامه این‌همه که یاد کردیم بدانند و بیابند.»[۱]

نویسندهٔ خردمند این مقدمه می‌خواست که خوانندگان آیین کشور دارای را در داستانهایی که «به‌گوش خوش آید» بیابند و نیک و بد چیزها و «شگفتی کار جهان» را دریابند. او کتاب را از دیدگاه جامعه‌شناسی، هنر، اخلاق و شناخت جهان می‌نگریست.

پس از سرودن شاهنامه نیز، فارسی‌زبانان در هر دوره‌ای زمانه و بازیهای آن را به‌نحوی دریافته‌اند و رستم و اسفندیار را به تعبیر و تأویلی دیگر در خود یافته‌اند.

در دورهٔ ترکتازی حاکمان خونخوار مغول که مردم را گروه گروه «از دم تیغ بی‌دریغ» می‌گذراندند، بلایی موحش‌تر از این امیران خونریز جبار نبود و در آن روزگار بهترین تفسیر کوتاه و کلی از این افسانه همان است که سعدی کرده است:

---

۱. مقدمهٔ قدیم شاهنامه، تصحیح محمد قزوینی، هزارهٔ فردوسی، ص ۱۳۷ و ۱۳۸.

اینکه در شه‌نامه‌ها آورده‌اند رستم و رویینه‌تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلق است دنیا یادگار

باشد که بدانند چراغ عمرشان در گذرگاه باد است تا به‌خاطر این چند روزهٔ دنیا عذاب آخرت را به جان نخرند و این‌همه بر خلق خدا ستم نکنند.

امروز نیز ما به فراخور زندگی روزگارمان از رستم و اسفندیار چیزی می‌فهمیم. درد مشترک ما با آنان چیست؟ آیا می‌توانیم با کتایون و پشوتن همدل و همراز باشیم و بیزار از گشتاسپ؟ آیا سیمرغی روزی به یاری ما درماندگان خواهد شتافت؟ و آیا روزگار بدپرداز هنوز در کمین جان نیکان است؟

نه هرگز مرد ششصد ساله‌ای در جهان بود و نه رویین‌تنی و نه سیمرغی، تا کسی را یاری کند. اما آرزوی عمر دراز و بی‌مرگی همیشه بوده است و در بیچارگی امید یاری از غیب هرگز انسان را رها نکرده است.

نه عمر رستم واقعیت است و نه رویین‌تنی اسفندیار و نه وجود سیمرغ، اما همه حقیقت است و این تبلور اغراق‌آمیز آرمانهای بشر است در وجود پهلوانانی «خیالی». زندگی رستم واقعی نیست. تولد و کودکی و پیری و مرگ او همه فوق بشری و یا شاید بتوان گفت غیربشری است. ولی با این‌همه، مردی حقیقی‌تر از رستم و زندگی و مرگی بشری‌تر از آنِ او نیست. او تجسم روحیات و آرزوهای ملتی است. این پهلوان، تاریخ ـ آنچنان‌که رخ داد ـ نیست ولی تاریخ است آنچنان‌که آرزو می‌شد. و این «تاریخ» برای شناختن اندیشه‌های ملتی که سالهای سال چنین جامه‌ای بر تصورات خود پوشاند، بسی گویاتر از شرح جنگها و کشتارهاست. از این نظرگاه افسانهٔ رستم، از اسناد تاریخ، نه تنها حقیقی‌تر بلکه حتی واقعی‌تر

است. زیرا این یکی نشانه‌ای است از تلاطم امواج و آن دیگری مظهری از زندگی پنهان اعماق.

اما با این‌همه افسانهٔ رستم ساختهٔ آرزو نیست، واقعیت زندگی در کار است. این نیرومندترین مردان هم در جنگ با سهراب طعم تلخ شکست را می‌چشد و در نبرد با اسفندیار درمی‌ماند. و سرانجام مرگ که چون زندگی واقعی است، او را در کام خود می‌کشد. حتی اسفندیار بی‌مرگ نیز شکار مرگ است. واقعیت ریشهٔ این یلان را در دل خود دارد.

پهلوانان شاهنامه مردان آرزویند که در جهان واقعیت به‌سر می‌برند. چنان سربلندند که دست‌نیافتنی می‌نمایند، درختهایی راست و سر به آسمان ولی ریشه در خاک و به سبب همین ریشه‌ها دریافتنی و پذیرفتنی. از جنبهٔ زمینی، در زمین و بر زمین بودن، چون مایند و از جنبهٔ آسمانی تجسم آرزوهای ما و از هر دو جهت تبلور زندگی. واقعیت و گریز از واقعیت. آدمی در آنهاست و از این دیدگاه کمال حقیقتند. اما چنین حقیقتی انعکاس ساده و بی‌واسطهٔ واقعیت نیست.

رستم و اسفندیار را گشتاسپ به جان هم می‌اندازد. او سرچشمهٔ این فتنه و بیداد است. برای شناختن وی باید به دوران شاهزادگی و شاهی او بازگشت.

گشتاسپ پادشاهی را از پدر می‌خواهد و چون به دست نمی‌آورد به روم می‌گریزد. قیصر دلگرم به پشتیبانی و زور بازوی او از لهراسپ باج می‌خواهد. شاه ایران می‌فهمد جنگاوری که جرأت چنین گستاخی به قیصر داده کسی جز فرزندش نیست. اگر درنگ کند «کار تباه خواهد شد» و پسر به‌همراهی رومیان با پدر خواهد جنگید. تخت و تاج را به دست زریر برای گشتاسپ می‌فرستد و این یک هنوز به ایران باز نگشته، در روم بر تخت می‌نشیند و تاج بر سر می‌نهد و برادر و همراهانش وی را به شاهی می‌پذیرند و پیمان می‌کنند. گشتاسپ به یاری دشمنان پادشاهی را می‌گیرد و لهراسپ گوشه‌نشین می‌شود.

او در گیر و دار جنگ با تورانیان، دور از گرمگاه رزم، بر کوهساری